



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و پنجم





سلام و درود بیکران بر شما عزیزان.

درسی آموزنده از برنامه ۸۶۷.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰

عیسی روح تو با تو حاضر است

نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است

عیسی روح ما همین خاصیت عدم‌بینی ماست. اینکه ما هم سکوت را می‌شنویم، هم صدا را می‌شنویم، واقعاً این عیسی روح ماست که همیشه حاضر حاضر است با ما.

به ما می‌گوید: نصرت از وی خواه، این کار بامزد است، این لحظه شما می‌خواهی از چه کسی یاری بگیری؟ چه نیرویی شما را پیروز خواهد کرد؟ آن نیروی سکوت‌شنو و عدم‌بین که در اینجا می‌گوید «خوش ناصر» است کمک‌کننده خوبی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بسّ القرین

در آن دم که از این روحی که در ما حاضر است و کمک‌کننده خوبی است ببری دچار بسّ القرین می‌شوی یعنی دچار بدترین همراه می‌شوی.

توجه کنید من ذهنی ما برای بقاست. از ابتدای تولد کم‌کم حس جدایی و مستقل بودن را یاد می‌گیریم، یاد گرفتن جدایی از پدر و مادر از دیگر انسان‌ها مثلاً خودمان غذا بخوریم، خودمان حمام برویم و فکر بر حسب همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی داشتن، فرق بین خود و دیگران گذاشتن، لازم است تا به لحاظ جسمی زنده بمانیم ولی من ذهنی برای شناخت خدا بسیار غلط است این سطح و درجه از ذهن نمی‌تواند بی‌کرانگی خداوند را درک کند، هشیاری ما هزاران ابزار دارد یکی از



آنها همین من ذهنی است اما فکر کردن بر حسب همانیدگی‌ها همه چیز نیست این من ذهنی همه چیز نیست فقط یک ابزار است برای کمک به ما، اگر شما شخصا بشناسیدش دیگر دم به دمش نمی‌گذارید و «اُنصِتوا» را رعایت می‌کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۱

لیک بیگار تن پُر استخوان

بر دل عیسی مننه تو هر زمان

این تن پر از همانیدگی‌ها را تو بر دل هشیاریت نگذار یعنی ما در من ذهنی با توجه به اینکه فکر می‌کنیم این من ذهنی هستیم در واقع آن نیستیم؛ ما بی‌کرائگی خداوند هستیم، لذت مطلق و عشق مطلق هستیم، فقط باید آگاه باشیم از این موضوع، فقط باید ناظر بر همه چیز باشیم که یکی از این چیزها هم من ذهنی خودمان است، یکی دیگر من ذهنی دیگران است وقتی ناظر و آگاه در هر لحظه باشیم یعنی وای‌فای ما مستقیماً به خدا وصل است و ما هر لحظه آنلاین و به‌روز هستیم و اجازه ندهیم من ذهنی رابطه ما و خداوند عالم را دچار قطع و وصلی کند.

ما روحمان را هشیاری‌مان را به کار بی‌مزد واداشته‌ایم؛ از طریق استخوان‌ها یعنی همانیدگی‌ها، که این استخوان‌ها را به صورت همانیدگی‌ها بلند می‌کنیم، زنده می‌کنیم، به آن نیروی حرکت می‌دهیم که زندگی ما را خراب کنند پس در مرکزمان باید مسیح باشد نه همانیدگی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۲

همچو آن ابله که اندر داستان

ذکر او کردیم بهر راستان

این قصه را توضیح دادیم برای راستان و درستکاران یعنی این قصه را فقط با فضاگشایی می‌شود فهمید کسی که به صدق زنده است.




مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۳

زندگی تن، مجو از عیسی ات

کام فرعونى نخواه از موسى ات

تو از امتداد خدا نخواه که بیاید مثل من ذهنی زندگی کند. امتداد خدا و خدا را باید به این کار بی مزد وابداریم که بگوییم بیا در من ذهنی ما برحسب پول بلند شو و خودت را با یکی دیگر مقایسه کن و بگو من برترم! یعنی خدا را ما باید به این کار وابداریم؟ این درست است؟

و در آخر بیت جادویی مولانای جان 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

با سپاس

شهره از مهرشهر کرج



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

در بیت فوق، حافظ می‌فرماید مراد دل، ولی کدام دل؟ مطمئناً منظور حافظ، دل پر از درد و همانیدگی نیست، زیرا چنین دلی اصلاً نمی‌تواند فقط تماشاچی باشد. ولی بیت به ما می‌گوید تماشای باغ عالم، پس یعنی کار اصلی ما فقط تماشا کردن دنیا و اتفاقات آن است، بدون قضاوت و شکایت.

در مصرع دوم می‌گوید مردم چشم، ولی کدام چشم؟ یقیناً منظور با چشم عدم دیدن است بدون هیچ عینک همانیدگی. هم‌چنین داریم از رخ تو گل چیدن، و رخ خداوند هم که به جز زیبایی و هزاران برکت چیز دیگری ندارد. پس یعنی با چشم عدم و بدون مقاومت و قضاوت به تماشای دنیا و اتفاقات آن بپردازیم و از رخ خداوند یعنی فضای یکتایی عشق و هزاران ترجمان را شکار کنیم و در این عالم پخش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش دام‌های این سرا

همه ما در خیابانی به نام دنیا در حال حرکتیم. ره‌توشه سفرمان فقط یک کوله پشتی است که مادرمان در آغاز سفر یک دنیا عشق در آن گذاشته و ما را روانه کرده است.

مادرمان به ما گوشزد کرده است که هر آنچه که برای تو در این سفر لازم است برایت گذاشته‌ام، مبادا در میان راه به هر مغازه‌ای که رسیدی متوقف شوی و همه هوش و حواست را چیزهای آن بدزدی و بخواهی کوله‌ات را از آنها پُر کنی.



هر چه سبکبارتر باشی راحت‌تر به مقصد میرسی. پدر در مقصد منتظر توست، می‌خواهد تو را به سرزمین آرزوهایت ببرد. ما هم قول می‌دهیم که به حرفش گوش دهیم و زیر قولمان نزنیم و می‌گوییم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳

هر قدم را از سرِ بینش نهم

از عثار و، اوفتادن وارهم

مادر هم‌چنین می‌گوید: در طول مسیر همه‌ی خواست به خودت باشد، به کارِ کسی کار نداشته باش و هرگاه کمک خواستی پدر را یاد کن، کمک به تو می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفت عون

بر زمین آهسته می‌رانند و هون

مادر تأکید می‌کند که در طول مسیر حتماً تو را با تعریف و تمجید به سوی خود می‌خوانند و تو اختیارت را از دست می‌دهی و در این حالتِ مستی چیزی به تو می‌فروشند که برایت گران در می‌آید، در ضمن بارت هم سنگین‌تر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰+

حزم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگوئی، مست و خواهان من اند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱

دعوتِ ایشان صغیر مرغ دان

که کند صیاد در مَکَمَنِ نِهَان

مادر می گوید هر وقت که تو را به سوی خود خواندند تو باید به یاد پدر بیفتی که در انتهای مسیر منتظر توست. اگر لحظه ای از یاد پدر غافل شوی به دام حرص و طمع می افتی و دیگر توان حرکت نخواهی داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکر او آلا خدا

در خدا بگریز و وارهِ زان دغا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی باید که ره تا ده برد

حزم نبود طمع طاعون آورد

مادر با نگاه مهربانش اضافه می کند در طول راه، کمین گاههای زیادی هست که از آنها بی خبری، به هنگام حمله دزدان مبادا بترسی و وحشت کنی، با صبر و فضاگشایی به چشمان آنان نگاه کن. آنان به دنبال چیزی باارزش در کولهات هستند ولی چیزی نخواهند یافت چون قادر به دیدن محتویات آن که تنها عشق است نخواهند بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست



مادر ادامه می‌دهد که مسیرِ راه، مستقیم است و هیچ بیراهه و یا راه میانبری برای رسیدن به مقصد وجود ندارد. پس مبادا فریب مدعیان دروغینی را بخوری که ادعا می‌کنند مسیر بهتری سراغ دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راهِ دقیق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگِ خو

مادر خاطرنشان می‌کند آذوقهٔ همراهت برایست کافیست و نیازی به خوردن هله هوله نداری، خوردن این‌ها باعث مریضی‌ات می‌شوند و از طیّ راه باز می‌مانی.

مولوی مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانیِ مر او را ناسِزاست

با تشکر

علی از دانمارک



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور 🌹

«فرصت تماس با زندگی»

اگر فقط یکبار تماس با برنامه زنده بتواند آقا کریم را از اعتیاد نجات دهد، طیبه خانم را قدرتمند و امیدوار به کشیدن بار سنگین زندگی، و هستی دادن به «هستی جان» فرشته عزیزشان کند؛ امیدوارم باز هم خود زندگی فرصت‌هایی را فراهم کند برای عزیزانی که تا به حال تماس نگرفته‌اند یا هیچ راه ارتباطی دیگری با برنامه ندارند، تا همه بتوانند به راحتی در برنامه زنده با آقای شهبازی تماس بگیرند.

تکه‌های طلا از پیام دوستان در برنامه ۹۲۴-۱-۲

از نسترن عزیز آموختم که اشتباه کردن تجربه است و تجربه مرا می‌پزد. پخته دیگر خام نمی‌شود.

هنگامی که در درد خود را دیدم، تنها چیزی که به ذهنم رسید، طلب کردم از زندگی: زندگی این دردی که درونش گیر کرده‌ام را از من بگیر! زیرا که من نمی‌دانم، تو می‌دانی در اطراف من چه خبر شده است؟

فاطمه جانم از آمل! سواد ابتدایی‌ات معادلِ فوق دکترای زندگی‌ست. چقدر ساده و زیبا، «داروی اَنْصِتوا» را برای پر حرفی‌های من ذهنی‌ام تجویز کردی:

اَنْصِتوا می‌رفت در آغوش همه

می‌شد انسان بی‌شک و بی‌دمدمه

اَنْصِتوا یعنی سکوت آغاز کن

اَنْصِتوا یعنی سکوت را ناز کن



أَنْصِتُوا یعنی سخن کوتاه کن

بشین گوشه‌ای، به ذهن نگاه کن

أَنْصِتُوا یعنی أَنْصِتُوا از حق آمد به وجود

پس بگیر خوش حال باش و کن سجود

آقا کریم عزیز! تسلیم و عجز و خضوع و تضرع را چقدر زیبا یادم دادید با لحن ملتمسانه‌تان.

امید رهایی را بدرقه راهتان می‌کنم. ان شاءالله هشیاری‌تان دلوی شود در برنامه گنج حضور برای کسانی که به چاه اعتیاد افتاده‌اند.

به دخترم هم گفتم بابا کمک کن فقط، کمک کن بابا! همه ات و اشغال‌ها را جمع کن، همه را بریز دور، دیگر تماش کنم. به امید خدا شروع کردم، با حضور خداوند و حضور شما و بینندگان شروع کردم.

امیدوارم پیامم به شما و دوستان دیگری که اعتیاد دارند، برسد و ایشان را دلگرم کند که «برنامه گنج حضور اثر دارد، اثر دارد».

آخرین تماس تلفنی در برنامه ۶۲۱ خانمی از شیراز بودند که بیان کردند چطور به همراه دخترشان از شرایط وحشتناک اعتیادی که به مواد مخدر داشتند، با کمک گنج حضور نجات پیدا کرده بودند.

از پیام آقای ضیا از پیرانشهر، این آرزو در دلم نشست که ای کاش من هم معتاد به فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌شدم و هیچ قدرتی هم نمی‌توانست مرا ترک دهد.



میسای عزیزم! خیلی خیلی متشکرم که چطور موش بزرگ را نشانم دادید و دیدم که این همه کاهلی و کُند بودن از کجا آب می‌خورد. دیدم من هم انرژی‌ای که زندگی، مولانا، آقای شهبازی و دوستان عزیزم در این مسیر تقدیم می‌کردند را برای تبدیل جمع نمی‌کردم و همه را خرج کارهای روزمره و زندگی، و بزرگ کردن من ذهنی می‌کردم.

انرژی حضور باید ذخیره شود تا قدرت کافی برای کندن از زمین ذهن فراهم شود.

این انرژی‌ام را صرفِ انرژی‌ای که از شما می‌گرفتم، از برنامه می‌گرفتم، به‌جای این که صرفِ زنده شدن کنم، صرفِ بیش‌تر شدن همانیدگی‌هایم می‌کردم.

از آقای مسعود عزیز متشکرم که اهمیت مادر بودن را برایم روشن کرد که چه مسؤلیت سنگینی دارم، چون من دعوت کرده‌ام که دو فرزندم به این جهان پا بگذارند. پس در راه عشق جلو ببرمشان.

نیازی نیست ما جلو برویم. اگر همین مقدار زندگی‌مان، همین پانزده سال، بیست سالی را که تلاش کردیم برای رسیدن به زندگی را ما بدانیم، واقعاً من نرسیده‌ام آقای شهبازی و مطمئنم تا دویست سال دیگر هم به این شکل می‌رفتم نمی‌رسیدم.

خواهر جانم از شیراز که تنها بودن در چالش‌های زندگی را برایم شیرین و لذت‌بخش معرفی کرد و آن را هم بخشی از رشد و پختگی نشانم داد.

خیلی هم حال بدی داشتیم و دو، سه شب تب چهل درجه داشتیم و اصلاً اولش دچار ترس شدم که چطوری تنهایی از پس این مشکل بربیایم، ولیکن به‌قدری جناب استاد خداوند مراقبت کرد از من و نگهبانی کرد که اصلاً خودم گریه‌ام گرفت که چقدر خداوند لطیف است، چقدر خداوند از ما به ما نزدیک‌تر است:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشم من نشین ای آن که از من من تری

تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری

آقای قاسمی گفتند اشکالی ندارد مرضیه، من هم چند سال است مسافرت نرفته‌ام.

مردم را دوست دارم. به حیوانات و طبیعت عشق می‌ورزم زیرا می‌دانم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۱

خلقان همه نیکند جز این تن که گزیدیم

که از سَفَهش بس سر انگشت گزیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۱

گر هیچ گریزی بگریز از هوس خویش

زیرا همه رنج از هوس بیهده دیدیم

مهردخت عزیزم از چالوس گفتند:

هستی‌داری من بیش‌تر به‌صورت می‌دانم‌هایم بروز می‌کند که مرا بی‌مراد هم می‌کند. چون وقتی چیزی را می‌خواهم، در

موردش فکر زیاد کرده و نقشه‌ها می‌کشم و بعد متوجه می‌شوم که تدبیر خدا و طرح او زیباتر از طرح من ذهنی‌ام بود.

دوست عزیزمان از زاهدان، با بیان دلنشینشان به من آموختند که هیچ دفاعی برای خرابکاری‌های من ذهنی نداشته

باشم. هرگاه می‌گوییم: «من مجبورم» دارم خودم را از تعریف انسان بودن خارج می‌کنم.



هیچ دفاعی ندارم، مثل این است که آدم مورد تجاوز باشد و از آن دفاع کند.

نرگس جان از شیراز به من تناقض‌هایی که برای خودم ایجاد شده بود و من هم با جهل، داشتم برای بچه‌هایم ایجاد می‌کردم را آموخت و همین‌طور داستانی از شاهنامه را بسیار عالی و ساده بیان کردند و دیدم که حتی با وجود یک کینه پنهان شده در درون هم تبدیل انجام نخواهد شد. پس هیچ عجله‌ای برای تبدیل ندارم، شاید لایه‌به‌لایه باید خانه دلم لایروبی شود و همه و همه دردها بیرون ریخته شوند.

خدا دنبال ما هست و این کینه چون سنگینی هست، چون حالا یک جایی در قرآن هست:

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۳۸

«... اِنَّا قَلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ ...»

«... سنگین شدی و به زمین چسبیدی ...»

و این کینه تو را سنگین کرده و نمی‌شود از چاه ذهن بیرون بیایی. حتماً باید این را بیندازی تا بتوانم من تو را بیرون بیاورم.

آقای مهدی از تهران بیت طلایی که مدت‌ها با آن زندگی کرده بودم و بسیار برایم راه‌گشا بود را به یادم آوردند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت، تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟



فهمیدن و نوشتن، یادداشت کردن، معنی کردن اشعار، برای من که زیاد کارایی نداشته. فقط اجرا کردن آن‌ها بوده که توانسته یک اثری را بگذارد؛ آن‌هم اجرای مستمر، نه اجرایی به صورت مقطعی باشد و بخواهد مثل همان مثالی که می‌فرمایید: عطری که آدم به خودش بزند و بعد از یک مدتی بویش از بین برود.

پیام حمیده جان از استان مرکزی، با صدای پرحرارتشان، شور و نشاط و سرزندگی در جانم ریخت.

می‌خواستم یک چیزی هم به آقای ایلامی بگویم؛ این که خیلی ممنونم بابت این پیام‌های خوبشان که می‌دهند. یعنی من هر موقع که مشکلی برایم پیش می‌آمد یا احساس تنهایی می‌کردم یا مثلاً یک جایی کم می‌آوردم در زندگی‌ام، پیام ایشان را مدام بارها و بارها مرتب می‌گذاشتم، گوش می‌دادم تا یک جرقه‌ای در زندگی‌ام روشن می‌شد، یک راهی برایم باز می‌شد.

خانم فرزانه عزیز از تهران، بیت طلایی مولانا را برایم معنای زیبایی کردند:

بخش زیادی از این سیستم شگفت‌انگیز یعنی بدن ما خلأ و خالی است و ناشناخته است. ما اصلاً نمی‌دانیم چطور کار می‌کند. یک ناشناخته‌ای از درون، همه کارها را با نظم خاصی انجام می‌دهد و پیش می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

من فقط دانش کمی از این که چه چیزی تقریباً خوب است که بخورم و چقدر بخوابم یا تکان بخورم را دارم. پس این رشته توهمی زنجیروار چیست که می‌گوید: «تو همین من هستی و من هم سببها و علتها را می‌دانم و بلدم»؟

سلام طیبه جان عزیزم از همدان ❤️



فدای دستان پرتلاش و صدای لطیف و مهربانتان که تماماً لطافت و مهربانی زندگی را برایم به‌نمایش گذاشتید.

عزیز دلم پیغامتان عالی بود. فقط مادر یک دختری با محدودیت ذهنی و جسمی می‌تواند بهترین و تأثیرگذارترین پیام را برای مادری که دختری با شرایط مشابه دارد، بیان کند.

از خودم خجالت کشیدم که دختر من ۱۷ سالش است و فقط عقب‌ماندگی ذهنی دارد و بدنش سالم است، ولی من این قدر کم‌صبر بودم، به‌جای این که به او خدمت کنم و از این فرصت‌های بی‌مرادی فراوانی که در طول روز دخترم برایم ایجاد می‌کرد، استفاده کنم، فقط از او توقع داشتم که به من زندگی بدهد و هویت گرفتن از نقش مادری را برایم ارضا کند.

من هم بعد از ۱۰ سال صاحب پسر سالمی شدم و متأسفانه بسیار با او هم‌هویت شدم و ضربه بزرگی به دخترم وارد شد. امیدوارم با کمک زندگی و ارتعاش پر از عشق شما بتوانم جبران کنم.

تماس شما یکی از تأثیرگذارترین پیام‌ها از زمان آشنایی با گنج حضور برایم بود و از اول تا آخر و حتی بعدش فقط اشک می‌ریختم بر این فداکاری و عشق شما.

اگر همسرتان قرین همراه و همدلی برایتان نیست، ولی درعوض این فرشته‌های با من‌ذهنی نزدیک به صفر، بهترین قرین برای ما هستند و گویا خود خدا قرینمان شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این در رحمت که گشادی، میند

ای در تو قبله هر ممتحن



یک وقت‌هایی فکر می‌کنم: خدایا امتحان‌های سختی برای من گذاشتی، ولی باز هم اگر می‌خواهی من را امتحان کنی باز هم «من هستم» فقط کمک کن.

آقای بابک عزیز از شیراز چقدر زیبا گفتند که اگر من راه خودم را نزنم، دیگران راهم را نمی‌زنند و من هم راه دیگران را نمی‌زنم.

چه نشسته‌ای که آن سلطانِ دل‌ها منتظرِ توست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

منتظرش نگذاریم. خانه را جارو کنیم از غیر، تا سلطانِ دل‌ها به آن قدم بگذارد. تا خودش به خودش قائم گردد و تا نورِ علی‌نور رخ نماید.

طاووسِ جانم قسمتی از ابروی صد من حدید را نشانم دادند: تصویر ذهنی یک فرد خوب و مهربان. چقدر سخت است و درد آگاهانه کشیدن لازم دارد، شکسته شدن این تصویر در ذهن خودم و بقیه.

فشار و سنگینی دردهای همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌های چندین‌ساله، به من خفته در ذهن و توهم‌زده، نهیب زد که لباس این همانیدگی‌های صد من یک غازت را زود بکن و عریان شو و پره‌های طاووسی‌ات را بریز که «دشمن طاووس آمد پر او»



متشکرم از آقای احمد از مشهد، که با صداقت تمام سفرهٔ حضورشان را پهن کردند و ما را به خوردن غذای نور دعوت کردند. اهمیت استفاده از واژهٔ «سلام» را بیان کردند. بهشتیانِ رها شده از ذهن به همدیگر سلام می‌کنند، پس یک‌بار دیگر:

سلام می‌کنم خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور، و آرزوی تسلیمِ خدا بودن را برای همگی‌مان دارم.

سلام یعنی مسلمان. مسلمان یعنی تسلیم بودن به خدا.

خواهر عزیزم از ممسنی نشانم دادند که من هم وقتی حالم خوب نیست، ابیات را تندتند تکرار می‌کنم تا حالم خوب شود، پس:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

و آقا ماهان عزیز نشانم دادند که وقتی خدا گمان خوبی به من دارد و به من امیدوار است، چرا خودم به خودم شک داشته باشم و از خودم ناامید شوم؟

«هر زمان که قصد خواندن باشدت» یعنی هر زمان بخواهی روی خودت کار کنی، با ابیات مولانا مثلاً، یا با برنامهٔ گنج حضور بخواهی روی خودت کار کنی، من در آن دم چشمِ عدم تو را باز می‌کنم. تا این جوهر بزرگ را، این جوهر بالارزش را درک کنی، و بفهمی.



ممنونم از دختر گلم سارینا جان که پیام‌های دوستان را هم مانند کنکور، سلولی و تستی می‌شنید و می‌خواند، و با نکته‌برداری از آن‌ها به من آموخت:

هرکسی به هر طریقی به برنامه پیام می‌فرستد معلم من است. پس با دقت همه کلمات و جملاتش را گوش کنم و بخوانم تا درس را بگیرم. و ان شاءالله که به کار ببرم.

هم‌چنین متشکرم از آقای زارع‌پور عزیز و گروه پر از عشقشان که تحقیق و استفاده از برنامه‌های چهارشنبه و تماس‌های جمعه‌شب را برایمان آسان و دقیق کرده‌اند.

شاد و سلامت باشید ❤️.

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com